

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۱۳

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز
شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱/۱/۳۱

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۱۳، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

بانگ برآمد ز خراباتِ من
چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

عاقبه‌الامر ظفر در رسید
یار درآمد به مراعاتِ من

یا رب یا رب که چه سان می‌کند
دلبر بی‌کفو مکافاتِ من

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایاتِ من

قصر دهد از پی تقصیرِ من
زله دهد از پی زلاتِ من

جوش نهد در دل دریا و کوه
از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

گر نبی پرده، خیالاتِ خلق
سوخته بودی ز خیالاتِ من

در سپه جان زندی زلزله
طبل و علم، نعره و هیئاتِ من

در افق چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبان آتشِ میقاتِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

بانگ برآمد ز خرابات من چرخ دوتا شد ز مناجات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

وقتی من لحظه به لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت های زندگی ام گشودم و مرکزم عدم شد از «خرابات»، از همان فضای گشوده شده درونم بانگ و ندای زندگی بلند شد. در اثر این فضاگشایی های پی در پی که همان مناجات و رازونیا از من با خداوند است چرخ ذهنم خمیده شد و من تسلیم قضا و کن فکان الهی شدم و فرم این لحظه را بی قید و شرط پذیرفتم. در این حالت ذهنم خاموش گردید و خرد زندگی، حس امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی سبب به فکر و عملم جاری شد. صبر و شکر دو خاصیت مهم زندگی در من به وجود آمد. و من به تدریج با پرهیز از همانیده شدن با چیزهای جدید و عدم مقاومت و قضاوت از جنس زندگی شدم.

عاقبة الامر ظفر در رسید

یار در آمد به مراعات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

بعد از تلاش های مکرر برای فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بالاخره توانستم پیروز شوم و بفهمم نباید از اتفاق این لحظه چیزی بخواهم بلکه باید بی قید و شرط فضا را بگشایم و صبر و شکر کنم؛ بدین ترتیب خداوند در من پدیدار شد و من از جنس زندگی شدم. هرگاه می بینم روابطم رو به بهبود است، شادی ام بیشتر شده و تمام ذرات وجود من به زندگی مرتعش می شود، متوجه می شوم که تنها یار واقعی من، زندگی قدم به مرکزم نهاده و آمده است حال مرا بپرسد و برکاتش را به چهار بدم بریزد.

یا رب یا رب که چه سان می کند

دلبر بی کفو مکافات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

کُفُو: نظیر

هنگامی که انسان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و به تغییراتش آگاه می شود، حیران و انگشت به دهان می ماند و می گوید یا رب، ای خدای من، چه اتفاقی دارد می افتد؟! چگونه تبدیل هشیاری ام صورت می گیرد؟! این دلبر بی نظیر، چطور کارها را در جهان درون و

بیرونم به زیبایی درست می‌کند، به من پاداش زنده شدن به خودش را می‌دهد و اوضاع مرا بهبود می‌بخشد؟!]

[خداوند بی‌نظیر است پس من هم که امتداد او هستم نظیر ندارم و نباید خودم را به جسم کاهش داده، آدم‌ها یا چیزها را در مرکزم بگذارم و در ذهن، خودم را با آن‌ها مقایسه کنم و از پاداش خداوند محروم گردم.]

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

من در من‌ذهنی از وجود هشیاری حضور غافل بودم و من‌ذهنی با سوءاستفاده از غفلت من به‌صورت فردی و جمعی آسیب‌های زیادی رسانده و با قرار دادن همانیدگی‌ها در مرکزم موجب جنایت شده و با پرستش همانیدگی‌ها حضور خداوند را انکار کرده‌است. اما هنگامی که من با مرکز عدم فضا را باز می‌کنم، از فضای گشوده‌شده کیمیای زندگی می‌آید، من‌ذهنی‌ام را به هشیاری حضور تبدیل کرده و همه آن غفلت و انکار و جنایات را تبدیل به طاعت و ایمان می‌کند یعنی من به بینهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوم و مطیع خداوند هستم.

قصر دهد از پی تقصیر من

زَلَّه دهد از پی زَلَّات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

زَلَّه: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی.

زَلَّات: جمع زَلَّت، لغزش، خطا

اگر بعد از تمام لغزش‌ها و خطاهای ناشی از دید همانیدگی‌ها که با ذهنم انجام داده‌ام، به نقص خود در من‌ذهنی اعتراف کرده و با قبول مسئولیت، زیر بار اشتباهاتم بروم، اگر من آگاه شوم که دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی خودم و دیگران را خراب می‌کند و درصدد کوچک کردن من‌ذهنی‌ام برآیم بدین‌ترتیب خداوند مرا پاداش داده و در قصر بی‌نهایتش که همان لحظه ابدی است ساکن می‌کند و لقمه و برکات زندگی را به جان من می‌بخشد. [مولانا می‌خواهد به ما بگوید که هیچ‌کس نباید به‌خاطر اشتباهات گذشته که در ذهن انجام داده‌است از بخشش خداوند ناامید شود.]

جوش نهد در دل دریا و کوه

از تبش روز ملاقات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

همین‌که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنم و مرکز عدم شود، لحظه ملاقات من با خداوند در همین جهان فرامی‌رسد. این ملاقات گرما و نوری دارد که دریای فضای گشوده‌شده و کوه ذهنم را به جوشش درمی‌آورد، وجودم در این جوشش از من‌ذهنی تصفیه می‌شود و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوم.

گر نبدی پرده، خیالات خلق

سوخته بودی ز خیالات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

[مولانا از زبان زندگی به ما می‌گوید:] اگر خیالات همانیده انسان‌ها، پریدن از فکری همانیده به فکر همانیده دیگر و مقاومت براساس آن همانیدگی‌ها پرده نباشد، در این صورت خیالات من، [یعنی خیالات خداوند از طریق مرکز عدم] اول من‌ذهنی آن‌ها را متلاشی کرده و می‌سوزاند و سپس شمع عشق را در دل آن‌ها روشن می‌کند، یعنی آن‌ها را به خودم زنده می‌کنم.

در سپیه جان زندی زلزله

طبل و عَلم، نعره و هیات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

سپیه: سپاه

عَلم: پرچم

وقتی فضا را می‌گشایی طبل عنایت زندگی نواخته می‌شود مرکز انسان عدم شده و پرچم پیروزی زنده شدن به خدا در مرکز انسان برافراشته می‌شود، حضور ناظر شکل می‌گیرد و در سپاه همانیدگی‌ها و جان من‌ذهنی زلزله می‌افتد یعنی همانیدگی‌ها شناسایی می‌شوند و هشیاری آزاد می‌گردد. در این حالت نعره و هیات زندگی، به صورت پیغام عشق، خرد و بینش درست و افسوس سازنده‌ای که از مرکز عدم می‌آید شنیده می‌شود. خداوند دل انسان را تسخیر کرده و از جنس خودش می‌گرداند.

در افق چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبان آتش میقات من
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰)

میقات: وقت دیدار

ای انسانی که در نیمه شب ذهن هستی، اگر مقاومت و قضاوت را کنار بگذاری، آتش دیدار با خدا که شعله عشق و یکی شدن با اوست، خیلی زود در افق آسمان درونت افروخته می‌شود و تو به خدا زنده می‌شوی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۱۳

تا ترک دل خویش نگیری، ندهم
وآنچه گفتم، تا نپذیری ندهم
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۸۹)

وآنچه: و آنچه تو را

[مولانا از زبان خداوند به انسان می‌گوید:] تا دل همانیده و مرکز جسمیات را ترک نکنی و مرا به صورت عدم جای آن در مرکزت نگذاری، چیزی به تو نمی‌دهم. اگر اتفاقاتی که با قضا و کن‌فکان پیش روی تو می‌گذارم نپذیری و مقاومت کنی، پیغام آن‌ها را از فضای گشوده شده به تو نمی‌دهم.

حیلت بگذار، خویشتن مرده بساز
جان و سر تو که تا نمیری ندهم
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۸۹)

از طریق همانیدگی‌ها و براساس من‌ذهنی فکر و تدبیر نکن. با تسلیم نسبت به من‌ذهنی بمیر؛ آن‌گونه که من‌ذهنی نه حرفی بزند و نه دخالتی کند. به جان و سر تو قسم تا زمانی که نسبت به من‌ذهنی نمرده‌ای من چیزی به تو نمی‌دهم. با شکایت و ناله و دعا چیزی نمی‌توانی از من بگیری.

سجده آمد کردن خشت لَزْب موجب قربی که وَاسْجُدْ وَاقْتَرَبْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹)

«کندن این سنگ های چسبنده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می شود.»

لَزْب: چسبنده

کندن این همانیدگی‌ها از مرکز که مانند خشت چسبناک هستند، همان سجده آوردن و تسلیم است. این سجود و کندن هر همانیدگی، موجب نزدیک‌تر شدن انسان به زندگی و یکی شدن با خداوند می‌شود. چنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَاسْجُدْ وَاقْتَرَبْ». یعنی سجده کن، فضا را بگشا تا در آن فضای گشوده‌شده به او نزدیک و عین او شوی.

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی

باطنِ او جدِّ جد، ظاهرِ او بازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در آخرِ زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده، وقتی زمان مجازی که من‌ذهنی با آن کار می‌کرد به آخر رسید، بساطِ طرب و جوشش شادی بی‌سبب انسان را فراهم آورد. باطنِ خدا یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر یعنی تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد توسط قضا و کن‌فکان، بازی خداوند است و باید به‌صورت بازی به آن‌ها نگریست.

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

من به‌سبب دیدِ دوبین و غلطِ فضای ذهن و هشیاری جسمی در تمام طول عمرم همانیدگی‌ها را پرستیدم و آن‌ها را قبله خود قرار دادم. درحالی‌که همان فکر و خیالات هنگام فرارسیدن مرگ فرو ریختند و من‌ذهنی متلاشی شد.

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون

آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

هر لحظه از آسمان آبگون و فضای گشوده شده درون انسان پیغامی از زندگی می‌رسد که ما بازکننده آسمان درون تو و وسعت‌دهنده آن هستیم.

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷)

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت‌دهنده‌ایم.»

«و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما [همواره] وسعت‌دهنده‌ایم.»

خاموش و در خراب همی‌جوی گنج عشق

کاین گنج در بهار بروید از خراب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

ذهن را خاموش کن، نظم من‌ذهنی را به هم بریز و کاخش را ویران کن؛ سپس در خرابه‌های من‌ذهنی گنج عشق را جست‌وجو کن. چراکه گنج حضور در بهار زنده شدن انسان می‌روید.

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

ای کسی که از طریق من‌ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها فکر و حيله می‌کنی، غیر از مردن به من‌ذهنی هیچ شیوه دیگری به خدا راه ندارد و مورد توجه او نیست.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

انسان برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها زرنگی و تدبیر می‌کند نمی‌داند تقدیرش چیست. فکر و تدبیر براساس همانیدگی‌ها به هیچ‌وجه شبیه تقدیر خدا یعنی قضا و کن‌فکان او نخواهد بود.

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

معلوم است بنده‌ای که برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد، آن‌ها را در مرکزش بگذارد و بخواهد با حيله زيادشان کند نتیجه‌اش چه خواهد شد. خواهد دید که شاید بتواند حيله و زرنگی کند اما توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور نخواهد داشت.

چونکه مکرت شد فنای مکرِ رَبِّ برگشایی یک کمینی بُوَالْعَجَب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶)

هرگاه حيله‌های تو، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، فنای تدبیر و تقدیر خداوند شود، یک فضایی در درون و نهان‌گاه تو باز می‌شود که برای من‌ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.

که کمینهٔ آن کمین باشد بقا تا ابد اندر عروج و ارتقا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷)

که کم‌ترین بهرهٔ آن فضای بازشدهٔ درون، بقا و زنده شدن به خداوند و ماندن در این لحظه است. تا ابد عروج و پیشرفت یعنی ساکن و ریشه‌دار شدن در این لحظهٔ ابدی، از جنس خدا شدن که هرگز نهایت ندارد.

گفت: بیماری، مرا این بخت داد کآمد این سلطان بر من بامداد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴)

[این بیت مربوط است به داستانی که در آن حضرت رسول به عیادت بیماری می‌رود که از یاران ایشان است] آن صحابی بیمار گفت: بیماری من‌ذهنی برای من این سعادت را پدید آورد که این شاه، یعنی خداوند، برای کمک هنگام صبح به دیدار من آمد.

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی، نقص و شکستگی هستند. [به عنوان مثال اگر بیماری وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

بنابراین کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، در درون انسان موقعی برپا می شود که او به ایراد خود حقیقتاً اقرار کند و نسبت به من ذهنی نیست شود تا مرکزش به کارگاه خدا تبدیل شده و استاد زندگی روی او کار کند.

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

هر انسانی که نیست تر شود، فضای گشوده شده درونش بیشتر و من ذهنی اش کوچک تر باشد، کارگاه بهتری برای خداوند است.

ای خُنک آن را که ذات خود شناخت

اندر امنِ سرمدی قصری بساخت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱)

سرمدی: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مجازاً خدایی

خُنک: خوشا

خوشا به حال کسی که با فضاگشایی و از جنس خدا شدن، ذات خودش را شناخت. چنین کسی اگر به جای اتکا به جهان به ذات خود متکی باشد در این صورت در این لحظه ابدی قصری برای خود ساخته است؛ یعنی ساکن این لحظه و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شده است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۵)

«ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ...»

«آنگاه جای بلا و محنت را به خوشی و خوبی سپردیم...»

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۴)

«... إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ۚ ذَٰلِكَ ذِكْرُ لِلذَّاكِرِينَ.»

«... زیرا نیکی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برند. این اندرزی است برای اندرزپذیران.»

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰)

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۚ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

جلوی چشمان خود شیشه‌ای کبود یا همان عینک همانیدگی‌ها را زده‌ای. به این علت همه چیز جهان را برحسب آن‌ها تیره و تار می‌بینی؛ درحالی‌که جهان تیره و تار نیست.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

فضای یکتایی از تمام اوهام و تصویرهای ذهنی دور است. آن نور خالصی است که هیچ هشیاری جسمی‌ای که برخاسته از همانیدگی باشد در آن وجود ندارد؛ بلکه تماماً نور هشیاری حضور است.

نعره لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

ضیر: ضرر، ضرر رساندن

ساحران با نعره‌ای بلند که به آسمان می‌رسید به فرعون گفتند: هان اینک ای فرعون دست و پای ما را قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت. یعنی انسان با هر فضاگشایی درواقع خطاب به من‌ذهنی نعره می‌زند که از انداختن همانیدگی نمی‌ترسد. آن همانیدگی در مرکز او سبب جان کندن و اشتباهات او شده بود اما اکنون از آن رهایی می‌یابد.

(قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰)

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

وقتی فضا را گشودیم فهمیدیم ما این من‌ذهنی نیستیم. هرچند من‌ذهنی داریم ولی از ورای آن و این جسم مادی به خدا زنده هستیم.

بانگ برآمد ز خرابات من یار درآمد به مراعات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

هنگامی که فضای درونم را گشودم از «خرابات»، همان فضای گشوده‌شده، شادی، خرد و آرامش آن، بانگی شنیدم و پیغامش را گرفتم. سپس متوجه شدم که از آن فضای بازشده، خداوند آمده به احوال‌پرسی و رعایت تمام جزئیات زندگی‌ام، و من همه را به دستان او سپردم.

تا که بدیدم مه بی حدّ او رفت ز حد ذوق مناجات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

هرچه فضا را بیش‌تر گشودم ماهِ او، روشنایی، خرد و زیبایی بیش از حد او را دیدم. نه آن‌که آن را در ذهن تجسم کنم؛ بلکه عملاً جنس او را تجربه کردم. دیدم شوق بیش‌تری به مناجات، فضاگشایی و حضور دارم و دیگر به آوردن چیزی به مرکز میلی ندارم. دیگر عبادت من از تکلف و اجبار بیرون آمد، دوست داشتم مرتب به او زنده شوم و برحسب چیزها نبینم.

موسی جانم به کُهِ طور رفت آمد هنگام ملاقات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

در آن هنگام موسی جانم به کوه طور رفت. و هنگام ملاقات من با خدا فرارسید. [اشاره دارد به داستان حضرت موسی در شبی سرد در بیابان به همراه همسر باردارش که در حال سفر بود. ناگهان زمان وضع حمل همسرش فرامی‌رسد.] یعنی برای هر انسانی پس مدتی ماندن در شب ذهن موعد زاییده شدن از ذهن فرامی‌رسد. او حس می‌کند دیگر به اندازه کافی درد کشیده است متوجه شده که هیچ‌چیز این جهان او را راضی نمی‌کند. در آن موقع است که موسای جان او دنبال آتش دیگری می‌گردد و به بالای کوه یعنی به سوی خداوند می‌رود زیرا زمان ملاقات او با خدا فرارسیده است.

طور ندا کرد که آن خسته کیست؟

کآمد سرمست به میقات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

خسته: زخمی

طور که در این جا نماد فضای گشوده شده و زمینه زندگی ست، ندا کرد که این مجروح دل چه کسی است که سرمست به ملاقات من آمده است؟

این نفسِ روشنِ چون برق چیست؟

پُر شده تا سقفِ سماواتِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

این نفس روشن مانند آفتاب از آن چه کسی است؟ که تمام آسمان مرا پر کرده است. یعنی این انسانی که در حال باز کردن فضا است، تا آنجا که مقدور بوده نور او آسمان زندگی را پر کرده و مانند آفتاب است.

این دلِ آن عاشقِ مستانِ ماست

رسته ز هجران و ز آفاتِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

مستان: مست

این دل عاشقِ مستِ ماست، که از هجران و آفاتِ ذهن آزاد شده است.

لاجرمِ استادِ استادانِ صمد

کارگاهش نیستی و لا بُد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

آن وقت کارگاهِ خداوند بی‌نیاز که «استادِ استادان» است، «نیستی» و عدم می‌باشد. پس تو نیز مرکز را عدم کن و به خار من ذهنیات اقرار کرده و نسبت به آن نیست شو تا مرکزت به کارگاه خدا تبدیل شده و او روی تو کار کند.

هر کجا این نیستی افزون‌تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱)

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک‌تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آنجا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش

را می‌پذیرد، همانندگی‌های خود را شناسایی می‌کند و متواضعانه تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ بنابراین هرکسی من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب رحمت زندگی را جذب کند.

آب رحمت بایدت، رو پست شو وانگهان خور خمر رحمت مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

خمر: شراب

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می‌خواهی باید بدون این‌که از جمع تقلید کنی، تسلیم شده، درد هشیارانه بکشی و با من‌ذهنی بلند نشوی؛ در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: قناعت نکن

رحمت بی‌کران خداوند سراسر وجود ما را فراگرفته‌است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناکامل بودن و پندار کمال خود اقرار کرده، مرکزت را از همانندگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

آمده با سوز و هزاران نیاز
بر طمع لطف و مکافات من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

[وقتی انسان فضا را باز می‌کند]

کوه طور که در اینجا نماد خداوند است می‌پرسد، این چه کسی است که از هجران ذهن رسته است و با طلب شدید با هزاران نیاز به دنبال من آمده و به لطف و پاداش من امید دارد.

بیشتر آ، بیشتر آ و بین
خلعت و تشریف و مکافات من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

از زبان زندگی می‌گوید: ای انسان، جلوتر بیا، هر لحظه فضا را بیشتر باز کن چراکه هرچه بیشتر فضاگشایی کنی بیشتر به من نزدیک شده و از جنس من می‌شوی و من نیز پاداش تو را می‌دهم و بزرگی‌ام، خلعت حضورم را به تو می‌پوشانم و تو را به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده می‌کنم.

نفی شدی در طلب وصل من
عمر ابد گیر ز اثبات من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

ای انسان، در «طلب وصل» و یکی شدن با من، «نفی شدی» یعنی با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه من‌ذهنی و همانیدگی‌هایت را انکار کردی و گفتی من از جنس آن‌ها نیستم. حال که من‌ذهنی‌ات را به‌درستی انکار کردی، به «اثبات» دست پیدا کن یعنی به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شو.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

گرچه ناز کردن، بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و حس بی‌نیازی از زندگی از شکر هم شیرین‌تر به‌نظر می‌رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من‌ذهنی‌ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز به خدا و زندگی اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه همراه شود پر از حس امنیت و ایمنی است. باید ناز کردن را ترک کنی و با صبر و تسلیم و بدون اعتراض راه زندگی را طی کنی و با دردهای هشیارانه بسازی تا به خدا زنده شوی.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۱)

خداوندا: هر چیزی که هست از پیکر بدقواره من ذهنی ماست. و گرنه لباس حضور و بزرگی تو بر قامت هیچ انسانی کوتاه نیست.

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴)

خداوند در قرآن فرموده: «خدا را بخوانید» یعنی او را بخواه نه چیزها را و فضا باز کن. زاری و گریه را فراموش مکن و تسلیم شو و متواضع باش تا شیر عشق و مهربانی و رحمت حق جوشیدن گیرد و از غیب به تو برسد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ ۚ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نام ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۴۴)

اولین و بزرگ‌ترین موعظه هر پیری که به زندگی زنده است یا خدا، این است که از مصاحبت با ناجنس که همان من‌ذهنی است دوری کنید.

از خُم توحید بخور جام می

مست شو، این است کرامات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

از زبان زندگی می‌گوید: وقتی فضا را گشودی و از جنس من شده و با لا کردن هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد با من به وحدت رسیدی، حال از «خُم توحید» شراب بخور و «مست شو» که این شراب زنده کننده از بیرون نیست بلکه این کار خارق‌العاده و از کرامات من است.

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو

مات منی، مات منی، مات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

ای انسان، تو از زمانی که به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای و این جهان محل ملاقات من و تو است بنابراین «مات شو» با من شطرنج بازی نکرده بحث و جدل نکن، با ذهنت حرف نزن بانگ من را بشنو و بگذار من از طریق تو حرف بزنم چرا که تو مات من هستی.

بس کن ای دل، چو شدی مات شه

چند ز هیهای و ز هیهات من؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۱)

«ای دل» من «بس کن» خاموش شو.

اگر واقعاً فضا را باز کردی، اگر پیغام این غزل و ابیات مولانا را گرفته و مات خداوند شدی، دیگر چقدر می‌خواهی سروصدای بی‌خود، هیاهو و افسوس من‌ذهنی را تجربه کنی و برحسب همانیدگی‌ها و دردها حرف بزنی؟

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و کُلی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر دعای ذهنی کرده و از خدا به جای فضای گشوده شده، همانیدگی‌ها را طلب کنی، گرچه خیال می‌کنی فراوانی و همانیدگی‌های بیشتری نصیب می‌شود اما همه زندگی‌ات را از دست خواهی داد.

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷)

زیرکی من ذهنی و هشیاری جسمی را بفروش و به جای آن حیرانی، هشیاری نظر خریداری کن و بین کارهایت با فضاگشایی چگونه توسط خرد زندگی درست می‌شود. زیرکی از جنس فکر و هشیاری جسمی است ولی حیرانی و با ذهن تفسیر نکردن از جنس نظر، هشیاری حضور و نوری ست که خداوند با آن می‌بیند.

بانگ برآمد ز دل و جان من کآه ز معشوقه پنهان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

با اولین تسلیم و فضاگشایی پیغام لطیفی از «دل و جانم» از ذهنم آمد و من متوجه شدم که یک معشوقه پنهان در درونم دارم که خداست، بنابراین آهی از سر افسوس کشیدم که چرا من به علت توجه به من ذهنی از این معشوقه دور مانده‌ام.

سجده‌گه اصل من و فرع من تاج سر من، شه و سلطان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

اصل من که امتداد خداست نیز به او سجده می‌کند معشوق پنهان من، خداوند تاج سر من و شاه من است، من ذهنی و چیزهای آفل این جهانی نیستند.

خسته و بسته‌ست دل و دستِ من

دستِ غمِ یوسفِ کنعانِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

خسته: زخمی

به علت این‌که من ذهنی را در مرکز گذاشتم و به مقصود «یوسف کنعان» یعنی خداوند که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت او بود نرسیدم بنابراین دل من آزرده و زخمی شده و دست من نیز بسته است. یعنی امکانات بیرونی من محدود شده و هیچ کاری نمی‌توانم انجام دهم.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای دوست من هر خیر و شری که اتفاق این لحظه به شما ارائه می‌کند از سوی مُسَبِّب، خداوند، است و از اسباب و وسایط و علت‌های بیرونی که ذهنت نشان می‌دهد نیست.

دست نمودم که بگو زخمِ کیست؟

گفت: ز دستِ من و دستانِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

دستان: مکر، تدبیر

دستانم را به خداوند نشان دادم و گفتم این را چه کسی زخمی کرده است؟ گفت تدبیر من است که این کار را انجام داده چراکه تو با دست من ذهنیات و با حقه بازی کار و تدبیر کرده و اجازه ندادی دست من کار کند. [زخمی شدن دست کنایه از خراب شدن امکانات بیرونی انسان است].

دل بنمودم که ببین خون شده‌ست

دید و بخندید دلستانِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

دلستان: معشوق

دلَم را به معشوقم یعنی خداوند نشان دادم و گفتم دلِ من خون شده است و بدبخت شدم. اما او به جای این‌که گریه کند، به حال من خندید و گفت تو مرا که برای کمک به تو هر لحظه حاضر

هستم را رها کرده و به دنبال اسبابها و چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد رفته‌ای به همین علت به درد افتاده‌ای.

گفت به خنده که: برو شکر کن

عید مرا، ای شده قربان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

خداوند با خنده به من گفت برو شکر کن. چراکه برایت یک عید تدارک دیدم، ای کسی که من‌ذهنی‌ات را در راه من قربان و فنا کرده‌ای تا به من برسی.

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸)

انسانی که مرکز همانیده دارد از طریق همانیدگی‌های مرکزش فکر و عمل می‌کند تمام تدبیرها و فکری‌هایی که می‌اندیشد حیله‌هایی است که او را بیش‌تر به دام همانیدگی‌ها و دردها می‌اندازد. اگرچه او من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را دوست و جان خود می‌داند ولی اشتباه می‌کند؛ چراکه این همانیدگی‌ها خون زندگی‌اش را می‌بلعند و برایش درد به‌وجود می‌آورند.

مکر حق را بین و مکر خود بهل

ای ز مکرش مکر مکاران خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵)

به قضا، تدبیر و مکر خداوند توجّه کن و حقّه‌بازی و مکر من‌ذهنی را رها کرده و برحسب آن فکر و عمل نکن چراکه تدبیر زندگی جلوی مکر و فکری‌های همانیده را می‌گیرد، ای خدایی که مکر تو مکاران من‌ذهنی را شرمسار کرده‌است و این موضوع باعث می‌شود که آن‌ها همیشه شکست بخورند.

گفتم: قربان کیم؟ یار گفت

آن منی، آن منی، آن من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

از خداوند پرسیدم من قربان چه کسی هستم؟ گفت تو مال من هستی و باید قربان من شوی.

صبح چو خندید دو چشمم گریست

دید ملک دیده گریان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

وقتی شب ذهن تمام شد و صبح حضورم فرارسید، لطیف شدم، عشق را تجربه کرده و به این جهان آوردم و به عنوان هشیاری قائم به ذات متوجه شدم که من از جنس خدا بوده و به او زنده شده‌ام و در حال پخش عشق در جهان هستم.

جوش برآورد و روان کرد آب

از شفقت چشمه حیوان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

چشمه آب حیات در من شروع به جوشش کرد، من آن را تجربه کردم و به صورت ارتعاش به انسان‌های دیگر دادم، به هرکسی که می‌رسم او را به صورت زندگی می‌بینم، به او درد نمی‌دهم و عشق و هزاران برکت را در این جهان پخش می‌کنم.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

«نفس» یعنی من‌ذهنی و «شیطان»، هر دو از یک جنس هستند اما به «دو صورت» نمایان شده‌اند، یکی در انسان و دیگری در «شیطان».

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

همان‌طور که «فرشته» یعنی حضور و «عقل» کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، یکی هستند اما به‌خاطر حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمده‌اند.

نک اثر آب حیاتش نگر در بُنِ هر سی و دو دندانِ من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

نک: اینک

اینک تأثیر آب حیات و شراب زندگی را ببین که پس از آنکه فضا را باز می‌کنم، در تمام اجزای وجود من جاری شده و آن را حس می‌کنم و در چهار بعدم یعنی فکرها، هیجان‌اتم، جانم و بدنم به آن زنده می‌شوم.

آب حیات است روانه ز جوش تازه بدو سدرهٔ ایمانِ من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

سدره: درخت سدره‌المنتهی در آسمان هفتم

چشمهٔ یکتایی در اعماق وجود من به جوش آمده و آب زندگی از آن بالا می‌آید و مرا دربرمی‌گیرد. از این آب، درخت ایمان من که در فضای حضور ریشه دارد تازه و سیراب می‌گردد و ریشه‌داری آن سبب می‌شود در برابر تغییرات و اتفاقات این‌جهانی پایدار و ثابت بمانم و تحت تأثیر قرار نگیرم.

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لَا رَیْبَ فیه تا نلرزد شاخ و برگت از دَمِ رَیْبِ الْمَنُونِ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.

بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار مانند درخت سدره دارای ریشه و عمق شو و با فضاگشایی و تسلیم و تجربهٔ مرکز عدم شک را از بین ببر تا شاخ و برگت در این جهان از دم اتفاقات بد یا ریب‌المنون که قطع‌کنندهٔ شک هستند نلرزد و از حوادثی که برای من‌های ذهنی رخ می‌دهد در امان بماند.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲)

«ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَیْبَ فِیْهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ.»

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است.»

(قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰)

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»

بس کن گستاخ مرو، هین خموش

پیش شهنشاہِ نهانِ دانِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۱۴)

[به‌عنوان امتداد خدا و هشیاری به خود می‌گوییم:] خاموش باش، گستاخی نکن و در ذهن سخن مگو. بدان که در نزد شاهنشاه و خداوندی هستی که نهان تو را می‌داند و می‌بیند؛ پس فضا را باز کن تا او که معشوقه درونی توست، از طریق تو صحبت کند.

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

اَنْصِتُوا : خاموش باشید

به‌نفع توست و بهتر است که نزد خداوند و انسان‌های به‌حضور رسیده و بینا به زندگی مانند مولانا، ساکت و خاموش باشی. فرمان اَنْصِتُوا یا «خاموش باشید» که آیه قرآن است برای همین آمده است.

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش

لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

اگر خداوند یا آن عارف بینا تو را بفرماید: «سخن بگو» باید کلمات خوب و خوش بگویی، اما اندک بگویی و دراز مکشی یعنی طولانی‌اش نکنی. [مفصل حرف زدن یعنی از من‌ذهنی‌ات حرف زده‌ای.]

ور بفرماید که اندر کَش دراز
همچنین شرمین بگو، با امر ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

شرمین: شرمناک، باحیا
با آمر ساز: از دستور اطاعت کن

و اگر خداوند یا آن فرد عارف بفرماید که باز هم سخن بگو و مفصل حرف بزن، با این آگاهی که بلد نیستی و از صحبت در نزد او شرمنده هستی، اطاعت امر کن و با فرمان بساز. این نشان تواضع در نزد خدا و بزرگان است.

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

تو، هم موقعی که در ذهن هستی و هم وقتی فضا را باز می‌کنی از جنس گوش هستی و باید حرف خدا و انسان کامل را که از جنس زبان است گوش کنی. تو باید شنونده باشی و او گوینده زیرا خدا به گوش‌ها امر کرده است خاموش باشید [و سخن مرا بشنوید].

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

گوشِ من از غیرِ گفتِ او کر است
او مرا از جانِ شیرینِ جان‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۸)

گوش من فقط از خدا و زندگی حرف می‌شنود و از چیزهای این جهانی و از طریق همانیدگی‌ها که بیرون هستند نمی‌شنود. وقتی ذهن را خاموش و فضا را باز می‌کنم زندگی برایم از جان شیرینم شیرین‌تر و جان‌تر است.

تیتَر

«علامتِ عاقلِ تمام و نیم‌عاقل، و مرد تمام و نیم‌مرد و علامتِ شقیِ مغرورِ لاشی»

عاقل آن باشد که او با مشعله است

او دلیل و پیشوای قافله است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۸)

مَشعله: مشعل

انسان عاقل کسی است که فضا را باز کرده و به زندگی زنده شده و مشعل خرد یکتایی و حضور را در دست دارد. اوست که باید پیشوای قافلهٔ انسان‌ها باشد. به عبارت دیگر انسان‌ها نباید دنبال من‌ذهنی راه بیفتند.

پیرو نورِ خودست آن پیشرو

تابع خویش است آن بی‌خویش رَو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۹)

بی‌خویش رَو: بی‌خویش رونده، کسی که در سلوک، انانیت و هستی‌خویش را در حق مستهلک کرده و در دستانِ خداوند است.

آن پیشوای قافله درواقع پیرو نور خودش است. او با فضاگشایی به بی‌نهایتِ خدا زنده شده و از آدم‌های بیرونی و فکرها و اتفاقات این‌جهانی راهنمایی نمی‌گیرد. او بدون من‌ذهنی پیش می‌رود و از نور درونش هدایت می‌جوید.

مؤمنِ خویش است و ایمان آورید

هم بدان نوری که جانِش زو چَرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۰)

چَریدن: چَرا کردن، در اینجا به معنی پرورش و رشد و کمال یافتن.

آن انسان زنده‌شده به زندگی به فضای گشوده‌شدهٔ درونش ایمان داشته و ریشه در اعماق خودش دارد. از کسی تقلید نمی‌کند و از نوری راهنمایی می‌گیرد که جانِش از آن تغذیه شده است. ای انسان‌ها شما هم به همان نور ایمان آورید.

دیگری که نیمه عاقل آمد او عاقلی را دیده خود داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۱)

نوع دوم بعد از انسان عاقل، انسان نیمه عاقل است که خودش دارای مقداری عقل است اما چون هنوز در ذهن است نیاز دارد که انسان‌های عاقل و به حضور رسیده مثل مولانا را هدایت‌گر و دیده خود کند تا چراغش روشن شود و بتواند راه را پیدا کند و طی نماید.

دست در وی زد چو کور اندر دلیل تا بدو بینا شد و چُست و جلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۲)

همان‌طور که انسان کور برای پیدا کردن راه، به کمک فردی نیاز دارد که دست او را بگیرد و با کمک آن راهنما به مسیر آگاه شود، انسان دارای من‌ذهنی نیز عارفانی مثل مولانا را پیشوای خود می‌کند تا دیده درونش بینا شود.

و آن خری کز عقل، جو سَنگی نداشت خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۳)

جو سَنگ: به مقدار یک جو، در کمی وزن و خردی معادل یک جو.
و آن انسان احمق و نادانی که حتی یک جو عقل ندارد نمی‌فهمد که باید دنبال انسان عاقل و راهنما برود پس دنبال حماقت من‌ذهنی‌اش می‌رود و عاقل را رها می‌کند.

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتَّقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتَّقوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که عقل داشته باشد، فضا را باز کند و مالک خودش در فضای «اتَّقوا» یا پرهیز باشد یعنی با چیزها همان‌پسند نشود و اجازه ورود آن‌ها را به مرکزش ندهد.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب و برحذر باش. این وسیله اختیار را بینداز دور. [و بگذار زندگی و انسانی چون مولانا برای تو چراغ هدایت روشن کنند تا انتخاب کنی، نه این‌که من‌ذهنی‌ات انتخاب کند].

ره نداند، نه کثیر و، نه قلیل ننگش آید آمدن خلفِ دلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۴)

انسانی که به‌اندازه یک جو عقل ندارد و مرکزش همانیده است و من‌ذهنی پر درد دارد راه را نمی‌داند، نه کم و نه زیاد، یعنی اصلاً بلد نیست. او نه‌تنها راه نمی‌داند بلکه من‌ذهنی‌اش آن‌قدر قوی است که ننگش می‌آید به‌دنبال راهنمایی‌مانند مولانا یا فردوسی حرکت کند.

می‌رود اندر بیابانِ دراز گاه لنگان آیس و، گاهی به تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۵)

آیس: ناامید، مأیوس

چنین انسانی در بیابان طولانی و گسترده ذهن راه می‌رود. گاهی چیزی می‌بیند و می‌خواهد، پس می‌دود تا به آن برسد و با آن همانیده شود، و وقتی از آن همانیدگی به‌جای زندگی، درد می‌گیرد و ناکام می‌شود به ناامیدی و سرخوردگی می‌رسد و می‌لنگد.

شمع نه، تا پیشوای خود کند نیم‌شمعی نه، که نوری کد کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۶)

کد: گدایی، درپوزگی. در اینجا به معنی اکتساب و اقتباس است.

آن انسان نادان، به‌دلیل دوری از شمع وجود انسان‌های عاقل چون مولانا از نور درون بهره‌ای ندارد که آن را راهنمای خود کند. و چون فضا را باز نکرده و ذهنش از صد من آهن همانیدگی

سنگین است حتی یک نیم‌شمع نیز همراه ندارد که نوری برای حرکت از آن بگیرد.

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالت ترک‌تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی

شرط زنده‌شدن به خدا و زندگی، این است که انسان فضا را باز کند، تسلیم باشد و از درونش نور و عقل بگیرد. نه این‌که فضا‌بندی کند و از من‌ذهنی با مرکز جسمی راهنمایی بخواهد و راه زیاد و طولانی برود. در گمراهی من‌ذهنی تاخت‌وتاز کردن هیچ سودی نمی‌بخشد.

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴)

اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

بنابراین من راه ذهن را که پر از آتش و درد است انتخاب نمی‌کنم و فقط انسان عاقل یا پیر راه‌دان مانند مولانا را انتخاب می‌نمایم، تنها همان را.

کار و باری که ندارد پا و سر

ترک کن، هی پیرِ خر، ای پیرِ خر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰)

ای انسان، کاروباری را که براساس من‌ذهنی است و سروتهی ندارد و فایده‌ای نمی‌دهد رها کن. ای کسی که آن‌قدر در ذهن مانده‌ای که پیر شده‌ای و هنوز هم متوجه نیستی، برو و پیر راه‌دان را پیدا کن و راهنمایی از او بخواه.

غیرِ پیر، استاد و سرلشکر مباد

پیرِ گردون نی، ولی پیرِ رشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۱)

پیرِ گردون: شخصی که با گذرِ روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیرِ تقویمی

رشاد: هدایت

غیر از پیرِ هدایت‌گر، استاد و پیشوایی برای انسان‌ها نباشد، اما منظور از پیر کسی نیست که با

گذر روزگار سالمند شده باشد بلکه پیر راهنما و هدایت کننده است.

اُذْکُرُوا اللَّهَ کَرِ هر اوباش نیست

اِرْجِعِ بر پای هر قَلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلاش: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

خدا را زیاد یاد کردن که به معنی فضاگشایی لحظه به لحظه و زنده شدن به اوست، کار هر من‌ذهنی نیست. و برگشتن به سوی خدا در این لحظه با رضایت و تسلیم و فضاگشایی و به صورت هشیاری قائم به ذات کار هر حقه بازی نیست.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

اما تو ای انسان ناامید نشو. مثل فیل قوی باش یعنی از جنس زندگی شو و مرتب فضا را باز کن. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن با فضاگشایی هشیاری جسمی را به هشیاری نظر تبدیل کرده و فیل شوی.

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

بز کوهی که نماد من‌ذهنی است و فکر نمی‌کند به تله بیفتد می‌دود و با خود می‌گوید: در جهان دام کجا بود؟ ولی همین‌که بی‌خیال می‌تازد، دام همانیدگی‌ها گرفتارش می‌کند و اسیر می‌شود. [بنابراین باید مراقب بود و در فضای «اتَّقُوا» یا پرهیز قرار گرفت تا از دام همانیدگی‌ها رهایی یافت.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس یعنی آبروی من‌ذهنی را از سنگینی مانند صد من آهن کرده که او را اسیر می‌کند؛ و چه بسا آدم‌های نادان که من‌ذهنی دارند، دست‌وپایشان به بند ناپدید درونی بسته شده و به همین دلیل در ذهن از قسمتی به قسمت دیگر رفته و دور خودشان می‌گردند و نمی‌توانند از آن خارج شوند.

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابان‌شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که در گرمای بیابان هرروز با جان‌کندن می‌رفتند و آخر روز به جایی که از آن حرکت کرده بودند می‌رسیدند و تغییری در حالشان ایجاد نمی‌شد، چهل سال است بر جای خودت مانده‌ای و در ذهن اسیری و تغییر نمی‌کنی.

می‌روی هر روز تا شب هرّوله

خویش می‌بینی در اوّل مرحله

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هرروز تا شب تندتند راه می‌روی، تندتند با ذهن فکر و عمل می‌کنی ولی نتیجه‌ای ندارد و در آخر می‌بینی باز در همان جای اول هستی. [زیرا عقل را از فضای گشوده‌شده نمی‌گیری و از تقلید می‌گیری آن هم تقلید از انسان‌های بی‌حاصلی که یک جو عقل ندارند].

نیست عقلش، تا دم زنده زند نیمِ عقلی نه، که خود مُرده کند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۷)

آن شخص نادان که فضاگشایی نکرده و افسانه من‌ذهنی را با خودش حمل می‌کند نه عقلی دارد که مانند انسان‌های زنده به حضور، برحسب خرد درونش حرف بزند و برکت زندگی را در جهان پخش کند و نه «نیمه عقلی» که نسبت به من‌ذهنی بمیرد و خود را متواضعانه در برابر خردمندان حقیقی تسلیم کند و بگوید من چیزی نمی‌دانم.

مردۀ آن عاقل آید او تمام تا برآید از نشیبِ خود به بام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۸)

اگر آن نادان، نیمه عقلی داشت خود را تماماً در برابر مولانا، آن عارف خردمند، تسلیم می‌کرد، مرتب ابیاتش را می‌خواند، انتخاب‌های خود برحسب باورهای همانیده، کینه، ترس و خشم را کنار می‌گذاشت و نسبت به من‌ذهنی می‌مرد تا از پایین‌ترین سطح، فضای بی‌عقلی و همانیده من‌ذهنی، به بلندای آسمان فضای گشوده‌شده بیاید.

عقلِ کامل نیست، خود را مُرده کن در پناهِ عاقلی زنده سُخن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۹)

اگر «عقلِ کامل» نداری خودت را در پناه سخنان و ابیات زنده‌کننده انسان «عاقلی» همچون مولانا تسلیم کن، از خداوند کمک بگیر، به نواقص و دردهایت اعتراف کرده، درد هشیارانه بکش و بگو نمی‌دانم.

زنده نی تا همدمِ عیسی بُود مُرده نی تا دمگه عیسی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۰)

این شخص نادان، «زنده» نیست تا «همدم عیسی» شود و از طریق قرین، زندگی زنده را در درون من‌های ذهنی به ارتعاش درآورد و «مُرده» هم نیست که با دم زنده‌کننده «عیسی»، به زندگی زنده شود.

جانِ کورش گام هر سو می‌نهد

عاقبت نَجْهَد، ولی برمی‌جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۱)

جانِ کورِ من ذهنی‌اش به هرسویی کورکورانه قدم می‌گذارد و از هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد [مثل پول، همسر، فرزند، مقام، دانش، باورها و دردها] زندگی می‌خواهد ولی سرانجام از فضای ذهن بیرون نمی‌رود؛ بلکه مرتب از یک وضعیت ذهنی به وضعیت و هم‌هویت‌شدگی دیگر حرکت می‌کند.

تیترا

«قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی، یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل و آن دگر مغرور و ابله مُغفلِ لاشی و عاقبتِ هر سه»

مُغفل: نادان، کند ذهن

قصه آن آبگیر است ای عنود

که درو سه ماهیِ شِگرف بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲)

آبگیر: برکه، استخر

عنود: ستیزه‌گر، معاند

شِگرف: شِگرف، خوب، نیکو، بزرگ

ای من ذهنی ستیزه‌گر، مطلبی که می‌خواهم بگویم حکایت آن «آبگیری» است که در آن سه نوع ماهی شگفت‌انگیز زندگی می‌کردند. [آبگیر در این‌جا نماد ذهن و ماهی نماد همه انسان‌ها است.]

در کلیله خوانده باشی، لیک آن

قشرِ قصه باشد و، این مغزِ جان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۳)

شاید تو این حکایت را در کتاب «کلیله و دمنه» خوانده باشی ولی آن‌چه خوانده‌ای ظاهر «قصه» است و مطالبی که اینک توضیح می‌دهم «مغز» و حقیقتِ اسرارِ آن است.

چند صیّادی سویِ آن آبگیر برگذاشتند و، بدیدند آن ضمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۴)

چند «صیّاد» از کنارِ «آبگیر» می‌گذاشتند که آن سه ماهی را درونِ آب دیدند. [ما انسان‌ها در جهان ذهن گیر کرده‌ایم و صیادان زیادی می‌خواهند از هُشیاری ما استفاده کنند. ما باید هرچه زودتر از این آبگیر ذهن بیرون رفته و به‌سوی دریای یکتایی برویم تا گرفتار صیادان نشویم.]

پس شتابیدند تا دام آورند ماهیان واقف شدند و هوشمند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۵)

صیادان باعجله رفتند که «دام» بیاورند اما «ماهی‌ها» خطر آنان را احساس کرده و متوجه موضوع شدند.

آنکه عاقل بود عزمِ راه کرد عزمِ راهِ مشکلِ ناخواه کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۶)

ناخواه: ناخواسته، طلب نکرده، نامطلوب

آن ماهی که «عاقل» بود متوجه خطر صیادان شد و فوراً حرکت کرد و «عازمِ راهی» دشوار شد که برایش مطلوب و خوشایند نبود.

یعنی ما هم که می‌خواهیم از فضای محدودیت ذهن به فضای یکتایی برویم، ترک آن‌جا برایمان سخت و ترسناک است و نمی‌دانیم که اگر از دوستانمان جدا شویم، برایمان چه پیش می‌آید.

گفت: با اینها ندارم مشورت که یقینِ سُسْتَم کنند از مَقْدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷)

مَقْدَر: قدرت و توانایی

آن ماهی عاقل پیشِ خود گفت: با این دو ماهی «مشورت» نمی‌کنم؛ چراکه قطعاً مرا در عزمِ راسخ و توانایی‌های زیادی که دارم، پشیمان و سست خواهند کرد. [شما حتی برای رسیدن به

هدف‌های این جهانی هم نباید با من‌های ذهنی که از سستی، بی‌قدرتی و تنبلی حرف می‌زنند مشورت کنید. مخصوصاً نباید درمورد رفتن از ذهن به فضای یکتایی با کسی مشورت کنید.

مهرِ زاد و بوم بر جان‌شان تَد

کاهلی و جهل‌شان بر من زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۸)

زیرا مهر و علاقه به زادگاه، فضای ذهن و همانیدگی‌های این جهانی، تأیید و توجه و محبت من‌های ذهنی، روح و جان‌شان را فراگرفته‌است؛ پس تنبلی و غفلتِ آنان از طریق قرین در من نیز تأثیر می‌گذارد.

مشورت را زنده‌ای باید نکو

که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹)

[مولانا به ما می‌گوید:] برای «مشورت» کردن باید کسی را انتخاب کنید که به حضور زنده باشد و با ارتعاش زندگی، تو را نیز به خدا و مرکز عدم زنده کند. اما چنین انسانی که زنده به زندگی باشد، کجا پیدا می‌شود؟!

ای مسافر با مسافر رای زن

زآنکه پایت لنگ دارد رای زن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۰)

ای «مسافر» که می‌خواهی از فضای دردِ من‌ذهنی به فضای یکتایی بروی، با مسافری که او هم مثل تو روی خودش کار می‌کند مشورت کن. اگر با «زن» یعنی من‌ذهنی مشورت کنی «پایت لنگ» می‌شود؛ چراکه او قصد سفر به فضای یکتایی را ندارد و تو را نیز از ادامه راه باز می‌دارد.

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱)

از این افسون «حُبُّ الْوَطَنِ» که «وطن» من ذهن است و باید آن را دوست داشته باشم، بگذر؛ چراکه ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو «آن‌سو»، یعنی فضای یکتایی‌ست و در

«این سو»، در فضای ذهن، نیست.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»

«وطن دوستی از ایمان است.»

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شط

این حدیثِ راست را کم خوان غلط

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲)

شط: رودخانه

اگر خواهان «وطن» حقیقی خود هستی، از این جوی همانیدگی و هشیاری جسمی که با درد همراه است عبور کن و به آن سو، به فضای یکتایی برو که هیچ همانیدگی در تو نماند. این حدیث درست را غلط نخوان که «حُبُّ الْوَطَنِ»، دوست داشتن وطن از ایمان است. وطن تو ذهن، گم شدن در فکرها و درد کشیدن نیست بلکه فضای یکتایی ست.

تیتَر

«سِرِّ خواندنِ وضو کننده، اورادِ وضو را»

در وضو هر عضو را وردی جدا

آمده ست اندر خبر، بهر دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۳)

مثلاً به هنگام «وضو» گرفتن برای شستنِ هر عضوی «وردِ جداگانه‌ای» سفارش شده است.

چونکه استنشاقِ بینی می‌کنی

بویِ جَنَّتِ خواه از رَبِّ غنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۴)

استنشاق: به بینی کشیدن مایع یا چیزی، بو کردن چیزی.

وقتی که به هنگام وضو آب را به بینی‌ات می‌کشی از پروردگار بی‌نیاز بوی بهشت را طلب کن. به عبارتی دیگر مولانا می‌خواهد بگوید که این ابیات یا مطالب معنوی و دینی را، برای

فضاگشایی و حسّ بوی عشق، بوی خدا، باید بخوانی.

تا تو را آن بو کُشد سوی جنان
بوی گل باشد دلیل گُلبنان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۵)

جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت، باغ
گُلبن: بوته گل

تا آن رایحه دلنواز فضای گشوده شده تو را به سوی باغ های بهشتی، فضای یکتایی، بکشد؛ زیرا بوی عشق که با فضاگشایی می آید، دلیل بر وجود بوته های گل است.

چونکه استنجا کنی، ورد و سُخن
این بُود یا رب تو زینم پاک کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۶)

استنجا: مخفّف استنجا، به معنی تطهیر خود پس از قضای حاجت است. این مسأله آدابی دارد که در کتب مربوطه آمده است.

وقتی که پس از قضای حاجت می خواهی خودت را بشویی باید «ورد» زبان تو این باشد که پروردگارا مرا از پلیدی «پاک» فرما.

دست من اینجا رسید، این را بِشُست
دستم اندر شستن جانست سُست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷)

خداوندا، «دست من» به اینجا رسید و آلودگی را شست و پاک کرد اما دست من در ذهن، در شستن روحم از همانیدگی ها و دردها ناتوان است.

ای ز تو کس گشته جان ناکسان
دست فضل توست، در جان ها رسان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۸)

ناکس: پست، حقیر، فرومایه

ای خداوندی که جان من های ذهنی حقیر به کمک تو ارزش و اعتبار پیدا کرده است. این دست فضل و احسان توست که می تواند ذهن و مرکز انسان ها را از آلودگی ها پاک کند.

حَدِّ مِنْ اَيْنَ بُوْد، كَرْدَم مِنْ لَيْمِ
زَانِ سَوِي حَدِّ رَا نَقِي كُنْ اِي كَرِيمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۹)

نَقِي: پاکیزه و نظیف

خداوندا، مِنْ حَقِيرِ همین اندازه توانستم پرهیز کرده و پوست خود را از ناپاکی و پلیدی پاک کنم. پس اِي خداوندِ کریم آن همانیدگی‌هایی که پاک کردن آن‌ها فراتر از حد و توانِ مِنْ است را خودت پاک فرما.

از حَدِّ شُسْتَمِ خدایا پوست را
از حوادثِ تو بشو این دوست را
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰)

حَدِّ: مدفوع، سرگین

خداوندا، مِنْ جِسْمِ خود را از نجاست پاک کردم اما اَيْنِ روح و هشیاری را تو از همانیدگی‌ها پاک فرما.

تیتَر

«شخصی به وقت استنجا می‌گفت اَللّٰهُمَّ اَرْحِنِيْ رَايْحَةَ الْجَنَّةِ به جای آنکه اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنَ التَّوَّابِيْنَ واجْعَلْنِيْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِيْنَ که ورد استنجاست و ورد استنجا را به وقت استنشاق می‌گفت، عزیزی بشنید و اَيْنِ را طاقت نداشت»

اَرْحِنِيْ: مرا از آن رایحه بهره مند کن.

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت
که مرا با بویِ جَنَّتِ دار جُفت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۱)

شخصی به هنگامِ قضای حاجت گفت: خداوندا، مرا با رایحهٔ بهشت جفت و قرین کن یعنی بویِ بهشت، بوی فضای یکتایی را به مشامِ مِنْ برسان.

گفت شخصی: خوب ورد آورده‌ای

لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۲)

شخصی که دعای او را شنید گفت: دعای خوبی خواندی ولی سوراخ دعا را گم کرده‌ای.

این دعا چون ورد بینی بود، چون

ورد بینی را تو آوردی به کون؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۳)

زیرا این دعا را برای شستن بینی می‌خوانند اما چرا تو دعای مخصوص بینی را به نشیمنگاه آورده‌ای؟ [نشیمنگاه که باید آن را از آلودگی شست همین ذهن من‌دار و ستیزه‌گر انسان است. باید دید هنگام خواندن ابیات مولانا یا هر عبادتی، حضور و فضاگشایی داریم یا به فضا‌بندی، ستیزه، قضاوت و مقاومت مشغولیم؟ من ذهنی دائماً با کثافات و محتویات ذهن بازی می‌کند و از آن جنس است ولی انتظار بوی بهشت دارد؛ درحالی‌که این بوی بهشت تنها از فضای گشوده‌شده می‌آید.]

رایحه جنت ز بینی یافت حر

رایحه جنت کی آید از دُبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۴)

حر: آزاد. منظور کسی است که از قید تعلقات آزاد باشد.

دُبر: سرین، نشیمن

انسانی که از ذهن و همانندگی‌ها آزاد شده‌است رایحه بهشت را از طریق بینی یعنی مرکز عدم و فضای گشوده‌شده پیدا می‌کند. چگونه ممکن است که از نشیمنگاه، یعنی ذهن بوی بهشت بیاید؟

ای تواضع برده پیش ابلهان

وی تکبر برده تو پیش شهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۵)

ای کسی که در برابر من‌های ذهنی ابله، فروتنی و تواضع نشان می‌دهی و به آن‌ها احترام می‌گذاری، اما در برابر شاهان عارف مثل مولانا تکبر و خودنمایی نشان می‌دهی.

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست

هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶)

آن تکبر و خودنمایی تو در برابر من‌های ذهنی بسیار نیکو و شایسته است. آگاه باش و معکوسش را کنار بگذار؛ زیرا عکسش، راه نجات از زندان ذهن را به‌روی تو می‌بندد. [ما باید از این ابیات به‌صورت آینه استفاده کنیم و متوجه شویم که از چه کسی پند می‌گیریم؟ آیا تواضع و سجده پیش کسانی می‌کنیم که با ذهن سروکار دارند یا برای پیدا کردن راه درست به حرف مولانا گوش می‌کنیم؟]

از پیِ سوراخِ بینی رُست گل

بو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۷)

عُتل: بدخلقِ خشن

ای بدخلقِ خشن، گل برای سوراخِ بینی روییده و بوییدن وظیفهٔ بینی است. یعنی اگر بخواهی بوی زندگی را بفهمی باید با فضاگشایی روزنی به‌سوی خدا باز کنی و از جنس عدم شوی.

بوی گل بهرِ مَشام است ای دلیر

جای آن بو نیست این سوراخِ زیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۸)

مَشام: مَشام، محلّ قوّهٔ شامّه، بینی

ای دلاور بوی گل، بوی خدا، برای مشام جان توست که اگر مرکزت عدم باشد این بوی عشق را استشمام می‌کنی. سوراخِ نشیمنگاه یعنی مشغول بودن به کارهای ذهنی من‌دار جای استشمام آن رایحهٔ دلنواز عشق و دریافت پیغام زندگی نیست.

کی ازین جا بوی خُلد آید تو را؟

بو ز مَوْضِعِ جُو، اگر باید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۹)

چگونه ممکن است که از مرکز همانیده و من‌ذهنی برای تو بوی بهشت بیاید؟ از آنجا فقط می‌توانی بوی درد را حس کنی. اگر بوی بهشت را می‌خواهی باید از فضای گشوده‌شده و مرکز

عدم آن را بجویی.

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰)

همچنین حدیث حُبُّ الْوَطَنِ سخنی درست است، اما ای انسان، به شرط این که اول تو وطن یعنی فضای گشوده شده و مرکز عدم خود را بشناسی و این حدیث را برای ذهن نخوان.

گفت آن ماهی زیرک: ره کنم
دل ز رأی و مشورتشان بر کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱)

[مولانا به ادامه حکایت آن سه ماهی باز می گردد و می گوید:] آن ماهی هوشیار گفت: با تلاش و تکاپوی خود، راهی پیدا می کنم و از مشورت با آن دو ماهی صرف نظر می کنم زیرا آن ها وطن، فضای گشوده شده، را نمی شناسند. [برای پیمودن راه هشیاری حضور نیازی نیست با کسی مشورت کنی، بدون اتلاف وقت، اتفاق این لحظه را بازی دانسته و فضای گشوده شده را جدی بگیر و لحظه به لحظه فضاگشایی کن.]

نیست وقت مشورت، هین راه کن
چون علی تو آه اندر چاه کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲)

چرا که الآن وقت مشورت کردن نیست. به هوش باش و به سوی هشیاری حضور حرکت کن؛ و اگر گله و شکایتی داری مانند حضرت علی درد دل خود را به چاه بگو و راز را فاش نکن.

شاد باش و فارغ و آمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

شادمان و آسوده خاطر باش، فضاگشایی کن و بدان که من با تو همان کاری را می کنم که باران

با چمن می‌کند به عبارت دیگر همان‌طور که باران، حیات و طراوت به چمن می‌بخشد، خرد و برکت فضای گشوده‌شده به تو کمک کرده و به روح افسرده تو تازگی و طراوت می‌دهد.

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

از طریق فضای گشوده‌شده خداوند می‌گوید: من غمِ تو را می‌خورم و تو دیگر لازم نیست اندوهگین شوی چراکه من از صد پدرِ مهربان برای تو مهربان‌تر هستم.

هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴)

به‌هوش باش، مبدا این راز تبدیل شدن به هشیاری حضور و پیشرفت‌هایت را به کسی بگویی ولو این‌که شاه، من‌های ذهنی، از تو بسیار پرس‌وجو کنند، در برابر آن‌ها فقط فضا را باز کن.

گورخانه رازِ تو چون دل شود

آن مرادت زودتر حاصل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵)

اگر رازت را در دل پنهان نگه‌داری و به کسی نگویی، مرادت سریع‌تر به‌دست می‌آید و زودتر به خداوند زنده خواهی شد.

گفت پیغمبر که هر که سرِ نهفت

زود گردد با مرادِ خویش جفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۶)

حضرت محمد فرموده‌است: هرکس رازش را یعنی اسرار تبدیل به هشیاری حضور را پنهان کند، زودتر به مقصودش می‌رسد.

حدیث

«اسْتَعِينُوا عَلَىٰ انْجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ. فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.»

«نیازهای خود را با پوشاندن آن‌ها برآورید که هر صاحب نعمتی مورد حسادت است.»

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود

سرّ آن سرسبزی بستان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷)

به عنوان مثال، وقتی دانه‌ها مثل یک راز در زیر زمین پنهان شوند، پس از یک مدتی سبز می‌شوند، یعنی راز پنهان شدن آن‌ها در خاک سبب سرسبز شدن باغ و بوستان می‌شود؛ ولی اگر این دانه‌ها روی زمین انداخته شوند مرغ‌ها آن‌ها را می‌خورند و دیگر سبز نمی‌شوند.

زرّ و نقره گر نبودندی نهان

پرورش کی یافتندی زیرِ کان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۸)

مثالی دیگر، اگر طلا و نقره در زیر زمین نهان نمی‌شدند، چگونه ممکن بود که درون معدن پرورش یافته و ساخته شوند؟

وعده‌ها و لطف‌های آن حکیم

کرد آن رنجور را ایمن ز بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹)

با فضاگشایی، وعده‌های صادقانه خداوند، انسان بیمار را از بیم و ترس ایمن کرد.

وعده‌ها باشد حقیقی، دلپذیر

وعده‌ها باشد مجازی تاسه‌گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۰)

تاسه‌گیر: خفقان آور، مجازاً چیزی که پریشانی و بی‌قراری آورد.

وعده‌های حقیقی خداوند که از طرف فضای گشوده شده می‌آید، موجب آرامش دل شده و به نتیجه می‌رسد اما وعده‌های دروغین من‌ذهنی مجازی بوده و موجب دل‌خوری، پریشانی و اندوه

می‌گردد زیرا من‌ذهنی وعده می‌دهد که زندگی در رسیدن به همسر، پول، خانه و چیزهای این‌جهانی می‌باشد اما وقتی آن‌ها را به‌دست می‌آوری، متوجه می‌شوی که زندگی ندارند و درنهایت به درد ختم می‌شوند.

وَعْدَةُ أَهْلِ كَرَمٍ نَقْدِ رَوَانٍ

وَعْدَةُ نَاهِلٍ شَدِ رَنْجِ رَوَانٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱)

نقدِ روان: گنجِ روان، گنجی از مسکوکِ رایج، گنجِ قارون

«وَعْدَةُ أَهْلِ كَرَمٍ» یعنی بزرگان و خداوند، «نقدِ روان» و رایج است یعنی در این‌لحظه با فضاگشایی زندگی شروع می‌شود اما وَعْدَةُ مَنْ‌ذهنی درد و «رَنْجِ رَوَانٍ» است یعنی انسان در این‌لحظه با فضا‌بندی دچار درد می‌شود.

مَحْرَمِ آن‌ آه، کَمِیَابِ است بس

شَبِ رَوِّ و، پَنهَان‌رَوِّی کُنْ چُون عَسَسِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳)

پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن

عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.

محرمِ آهی که در راه تبدیل به هشیاری حضور می‌کشی بسیار کمیاب است بنابراین مانند داروغه، پنهانی در شب حرکت کن و به کسی نگو که روی خود کار می‌کنی و پیشرفت کرده‌ای.

سوی دریا عزمِ کُنْ زینِ آبگیر

بَحْرِ جُو و تَرکِ اینِ گردابِ گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴)

با فضاگشایی از این آبگیر من‌ذهنی، خود را به دریای یکتایی برسان. این گردابِ ذهن را رها کن و دریای یکتایی را جست‌وجو کن.

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور

از مقام با خطر تا بحر نور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵)

حذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

آن ماهی محتاط و دوراندیش لحظه به لحظه تقوا پیشه کرد و «سینه را پا ساخت» یعنی از طریق فضاگشایی از سینه خود پایی درست کرد تا بتواند شنا کند و از فضای پُرخطر من‌ذهنی به سوی دریای یکتایی حرکت کرد.

همچو آهو کز پی او سگ بُود

می‌دود تا در تنش یک رگ بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۶)

آن ماهی همچون آهوئی که توسط سگ شکاری تعقیب شده و تا آخرین نفس و توان خود می‌دود، با شتاب می‌رفت. [انسان در ذهن مانند آهوئی است که یک حیوان وحشی به دنبالش می‌دود. باید با تمام امکانات و توان خود تا جان در بدن دارد، از فضای ذهن به فضای یکتایی برود.]

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست

خواب، خود در چشم ترسنده کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۷)

خوابیدن انسان در ذهن به صورت خرگوشی که سگی به دنبالش باشد خطاست. چگونه ممکن است که خواب به چشم شخصی رود که سخت دچار ترس شده است؟ [یعنی این‌که در ذهن باشی و با ابزارهای ذهن کار کنی و شعر مولانا را هم بخوانی ولی فضا باز نکنی و بینی عدمت را به کار نبری این فایده‌ای ندارد.]

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت

راه دور و پهنه پهن گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸)

آن ماهی عاقل حرکت کرد، راه دریا را درپیش گرفت و پذیرفت که راه بسیار طولانی و پهن‌آوری را طی کند.

رنج‌ها بسیار دید و عاقبت رفت آخر سوی امن و عافیت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۹)

آن ماهیِ دوراندیش رنج‌های بسیار زیادی را تحمل کرد و سرانجام پس از صبر و شکر و پرهیز، به فضای یکتایی که دارای امنیت و سلامتی بود، رسید.

خویشتن افگند در دریای ژرف که نیابد حد آن را هیچ طرف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۰)

خود را به دریای ژرفی افکند که حد و کرانه آن بر هیچ‌کسی مشخص نبود. [انسان می‌تواند به این دریای یکتایی برسد.]

پس چو صیّادان بیآوردند دام نیم عاقل را از آن شد تلخ کام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۱)

وقتی صیّادان دام آوردند، ماهی نیمه عاقل از آمدن آن‌ها ناراحت و پریشان شد زیرا فرصت را از دست داده بود اما ماهی عاقل از آن‌جا رفته بود.

گفت: آه، من فوّت کردم فُرصه را چون نگشتم همراه آن رهنما؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۲)

آه: کلمه‌ایست برای نشان دادن درد و رنج و تأسّف.

ماهی نیمه عاقل با خود گفت: افسوس که فرصت را از دست دادم، چرا با آن ماهی عاقل و راهنما همراه نشدم؟

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷)

«وَيَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»

«روزی که کافر دستان خود را به دندان گزد و گوید: ای کاش راهی را که رسول در پیش گرفته بود، در پیش گرفته بودم.»

[انسان باید به موقع به حرف بزرگان گوش بدهد و هرچه جوان تر باشد به نفع اوست. اگر به سن شصت، هفتاد سالگی برسد، تمام دردهای من ذهنی را بکشد و بعد از آن تصمیم بگیرد، این کار درست نیست. ولی اگر در یک سنی متوجه شد، حسرت خوردن به این که چرا این اقدام رفتن با عاقلان را زودتر در پیش نگرفته است را باید کنار بگذارد و از آن به بعد روی خودش کار کند و بر گذشته حسرت نخورد.]

ناگهان رفت او و، لیکن چونکه رفت

می بایستم شدن در پی به تفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۳)

به تفت: با شتاب

با خود گفت: آن ماهی دوراندیش ناگهان و بی خبر این جا را ترک کرد و شتابان رفت. اما من نیز وقتی دیدم او رفت باید به دنبالش با شتاب می رفتم. [ما هم می توانیم شتابان به دنبال مولانا به فضای یکتایی برویم و مرکزمان را عدم کنیم.]

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

باز ناید رفته، یاد آن هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴)

هَبّا: مخفّف هَبّاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

اما بر گذشته نباید افسوس خورد و این کار، نادرست است. گذشته و فرصتی که از دست رفته دیگر باز نمی گردد و یاد کردن گذشته نیز امری بیهوده است.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان